

کند از بهر بوده خزره را حرکت فقه پیر از نابکاری حکمت  
 که تو بکنند و شمه معزول از مردم آرازی پست جوان گوش  
 نشین شیر مرد را حس است، که پیرو شو اندر گوشه  
 برخواست و له جوایی پاک رو باید که از شهوت پیر میرد  
 که پرست رعبت را خود آلت برنی خیزد حکمت حکیمی را  
 پس سینه که چندین درخت نامور بر زمین که خدای  
 عزوجل آفریده است میچکد را آزاد خوانده اند که  
 سرور اکثره ندارد درین چه حکمت است گفت هر یکی را  
 دخی معین است بوقتی معلوم کوی تازه اند و گاهی پیر  
 و سرور امیج نیست و هم وقتی تازه است و این صفت  
 آزادگانت قطع برین که میکند ددل منه که دیکه

پس از خلیفه بخواد گذشت در بعد از، کرت زدست  
 بر آید چو گل باش کریم، ورت زدست نیاید چو سر و باشر  
 آزاد پسند و کس مردند و محتر بردی یکی انکه داشت  
 و خوز یکی انکه داشت و نگردد قطعه کس ز بند بخیل فاضل  
 که در عیب کفش گوشه، و در کریمی دو صد کنه دارد،  
 که مش عیبها فرو پوشد در حالت کتاب نماید تمام شد  
 کتاب گلستان و لیلۃ المؤمنین بوفیق باری جل و علی  
 و تبارک و تعالی درین جمله چنانکه رسم مؤلفانست از شعر  
 متقدمان بطریق استعارت تلفیقی رفت پست  
 کهن خرد تویش پیراستن، به ارچایه غایت خواست  
 غالب کفشار سعد می طرب ایچک است و حکمت بامرد کوتا